



39/50

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6352

وَمَنْ يَتُكِلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَكِيمٌ

دیوان نویدی

برائی بانی مجمع الاخبار و مطبع فضل الدین

مجموعه بی مطبوع شد

و چند غزلیهای عجیب و مصنوعات غریبه در آخر آن

ملحق نموده است

المشتتر عبد الصالح المرحومیه اثر علی محمد و تارخیه سید محمد علی ملا

۶۳۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم و به استغین

در صنعت ترک الف

کر دید ز خورشید رحمت دیده نور
رویت کل صبر بک قدت شکست
در ملک حسن توئی بر همه در
دولت نشود بی مدد بخت نیست
بشکست ز درخشش قیمت کوهر

عید شکر که شد دولت وصل تو چشم
چشم تو بود نرس زلف تو نفث
به ستم بسی دلبه مطبوع و لیکن
چون بخت مدد کرد به وصل تو رسیدیم
در ظلم نویدی نبود هیچ قصوری

در صنعت ترک باء موحده

در دهمه را دوا تو داری
ای عمر کسی و خا تو داری
قصید دل و جان ما تو داری
چون طاقت آن جفا تو داری
صد نکت جان فرا تو داری

خال و خط جان فرا تو داری
از همه بهوشن عالم
که ناز کنی و که کمر کشی
خون شوز جفای یار ایدل
در دهمه شکر خود نویدی

در صنعت ترک تاهو قایم

ماه من بدم اغیار مباحش	جرمن باد کمری یار مباحش
دل مارا کجفار نجبه مکن	بیش ازین در پی ازار مباحش
جانب اهل و فارا مگذار	ای پری چهره جفا کار مباحش
عاشقی پیشه کن ایدل بهیم	فکر کاری کن و بیگار مباحش
باسک یار نویدی بنشین	دور ازان یار و فادار مباحش

در صنعت ترک تاهو مشامته

بدر عشقی چون خود کفر قاری نمی بینم	که می میرم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم
بهر یاری که کفتم راز خود بر خواشتم آخر	در بغا محرم خود و بهمان یاری نمی بینم
اگر شد بدم اغیار آن بد خویش خود	که کل در بوستان به بهاری نمی بینم
رخ زیبای او یار چشم بد بود این	که همچون او کلی هیچ کلاری نمی بینم
چه حاصل ای نوید از صفای گوهر	درین بازار چون او را خردای نمی بینم

در صنعت ترک جیم

دل از عشق بی خواشده است	بغم و درد مبتلا شده است
گشته از اهل درد بیگانه	تا با غیار آشنا شده است
می راحت نخورده ام یکدم	این کهن دیر تا نباشده است
دل از دست آن گمان ابرو	بدف نادک بلا شده است

دل زار نویدی ای خوبان	تا توان از غم شما شده است
در صنعت ترک خا و عهله	
ای دیده باز و آینه رخسار کیستی ای گل شکفته غنچه دل نسیم تو تو هر همی و سینه فکار از هر طرف تبیخ نسیم کشیده بر ابرو کرده زده زینکو نه تلخ کام نویدی بکنج غم	وی دل بدام عشق کز خمار کیستی بهر خدا بگو که ز گلزار کیستی یارب نصیب بیند او کار کیستی ای تند خوی در پی ازار کیستی در آرزوی لعل شکر بار کیستی
در صنعت ترک خا و عهله	
تا سینه ام ز تیر تو آوزن نمی شود گفتم سرشک نقش ستم از دلش برده دیده آه ای بسم تیغ کین بکف کلیاتش گفته هر طرف عاشق حیرن از آوی تو نرفت نویدی هیچ جا	سوز دلم به پیش تو روشن نمی شود از سنگ یک نقش شستن نمی شود هرگز هوای آن نسیم نمی شود بی عارفت بدیدن و چیدن نمی شود مانند بلبلی که ز گلشن نمی شود
در صنعت ترک دال مهماله	
ای رخت آفتاب عالم تاب چون مرا هست میل ابرویت روز و شب سهر مراستان توام	روئی از مبتلای خویش مبتلا کی کنم جابگو شر محراب با تن ناتوان و چشم میراب

<p>جانب عاشقان بی سرو پا بی تو جانان قرار نیست مرا</p>	<p>نظری کن که هست عین صواب کشته ام از غم تو بی خور و خواب</p>
<p>در صنعت ترک ز حال محبه</p>	
<p>دل خون شد و در دل من مانده بانی یکبار بکشد همچو کمان جانب خوشم شرح غم بچران تو در نامه ننگید از در غم عشق تو با چهره زردم می باش نویدی بسکان سرکش</p>	<p>بر حال دلم حرم کن ای یوسف قالی تا چند مرا در بی تیرت بدوانی آن نیست حدیثی که تو آن گفت زبانی زینگونه ولی قصه ما را تو ندانی باشد که بان مرتبه خود را برسانی</p>
<p>در صنعت ترک را و مصلحه</p>	
<p>باسک کوی تو میمانم نشدم پند ناصح بچه سان کوشش کنم واله مغیبه شد دل من چون ز مسجد دل من گشت ملول چون نویدی بغم عشق تباران</p>	<p>زین سبب از همه بیگانه شدم چون بدیوانگی افسانه شدم مبتلائی بت میمانم نشدم ساکن کوشه شبانه شدم بده الحسد که دیوانه شدم</p>
<p>در صنعت ترک را و محبه</p>	
<p>پی نه زده کس بتران دنان تانه بسیند کس نشان پائی او</p>	<p>گفتگوی هست اما در میان میرود آن تند خور دامن کشان</p>

<p>گر نباشد ناخوشیهای قیاب گفتمش دارم بدل کوه غمت شب نویدی باسکان کوئی او</p>	<p>خوش برآید بامن آن سرور این سخن بر خاطرش آمد که آن تاسحر که داشت فریاد و فغان</p>
در صنعت ترک سین مهمله	
<p>بی روی او چو طرف چمن منظم شود از دوری تو ای مهربانی و وفا هر دم روم بکیده از بجزر عسل بی ماه عارض تو شب تیغ فراق کردن نمیکشیم چون نویدی قیل و شش</p>	<p>کلهای تشنیه همه داغ دلم شود نزدیک شد که کوئی فنا منظم شود باشد که لطف پیمغان بشالم شود کو کوهری که روشن از دلم محفل شود آن ترک تند خوی اگر قائم شود</p>
در صنعت ترک شین مجمله	
<p>مردمت آفت جان میکنند باد جو دیکه دهنیت ترا کز جفا جوی دستکار ترا کل که صد گونه لطافت دارد ای نویدی ز غم یار ترا</p>	<p>هر چه هستی تو همان میکنند از دمانت سخنان میکنند من نکویم و کمران میکنند عارضت را به ازان میکنند خلق رسوائی جهان میکنند</p>
در صنعت ترک صا و مهمله	
<p>کر چه از جور تو بر خاطر من باریست</p>	<p>لطف پیش آرم کن جو که این کاریست</p>

<p>چشم تو نرسد و روی تو کل و خدایان یار که بدم اغیار شود نیست عجب بکنزدی زلفت دل را را بردی اسی نوید ز غم عشق گرفتار شدی</p>	<p>چون سکوئی تو آراسته بکلی است زانکه در گلشن دوران کل بخاری در میان همه خوبان چو تو بخاری چون تو در سلسله عشق گرفتاری نیست</p>
<p>در صنعت ترک ضاد و حجه</p>	
<p>دل که اشفته آن طره طار شده قصه عشق من حسن تو پنهانی نیست عجبی نیست که پیر این خود چاک کند پرسی میکن و غافل شوا حال دلم راز عشق تو نویدی نتوانست نهفت</p>	<p>ببلای عجب مار گرفتار شده که همیشه بهر این قصه خبر دار شده کل بد نیکنه که از شرم خست خوار شده که زانده غم عشق تو بیمار شده زانکه افسانه بهر کوچه و بازار شده</p>
<p>در صنعت ترک طاء و طبعه</p>	
<p>عاشقی همچو من زار خیز نتوان یافت بار قیدبان تنگ نه نشیند هرگز عاشق ستم و جرم سکوئی تو ولی ای مغنی غری برد منجانه بخوان همه دانند نویدی نظری پاک ترا</p>	<p>در توان یافت چنین بیدل و دین نتوان یافت در جهان یک کل بخا چنین نتوان یافت با چنین جرم و گنه خلد برین نتوان یافت که مقامی بصفا بهتر ازین نتوان یافت پاکبازی چو تو در روی زمین نتوان یافت</p>
<p>در صنعت ترک طاء و صجه</p>	

<p>کجا است روشنی طلعت رخ آن ماه که قصه دور و دراز است و عمر کوتاه ازین حدیث که گفتم خدا بود آگاه چون نازنین شده لاله الا الله ز دست طالع نشت جفای نیت سیاه</p>	<p>مرا چو شب بود از دود آه در سیاه حدیث زلف ترا در میان نمی آرم تو نیز کثرت شوق مرا همی دانی مه جلال ترا هر که دید حیران شد جدا افتاد نویدی ز راستمانه تو</p>
<p>سر کوئی تو شده منزل من تا قیامت نمرود از دل من سبب روشنی محفل من تا ابد سودا دهد از کل من مبتلا شد دل بی حاصل من</p>	<p>بسکه مهر تو بود در دل من داغ سودائی بتان لاله صفت پیر تو ماه جمال تو بود چون دهم جان بهوائی قداو چون نوید بغم در دستان</p>
<p>وز خط مشکنا ب شرمند کل زبون شد کلاب شرمند گشت از ان اضطراب شرمند هست زیر نقاب شرمند شد بوقت جواب شرمند</p>	<p>از زخمت آفتاب شرمند پیش خساره عرفناکت که بجز تو اضطراب دلم نشد کف کل پیش عارض تو هر که نظم ترا نویدی دید</p>

در صنعت ترک قاء

کو خلق بداند که جانان من است	آرام دل بی سهر و سامان من است
ای سنگ بگره گوشه مهر خاک من است	چون روشنی دیده کرمان من است
خون نایب دل بر رخ زرقم شده ظاهر	خاصیت غم خودن پنهان من است
سوی سهر و پیر این همه حکام این	دیوانه عشقتم سهر و سامان من است
از طوق اطاعت چونویدی نکشتم	تا روز قیامت بتو یگان من است

در صنعت ترک قاف

تا رخ وزلفت نمایان گشته است	دیده حیران دل پریشان گشته است
پیر سرگشته ز سبیل شک من	خانها بسیار و پیران گشته است
بست زیر طره نامیدار خست	یا مهبی در ابر پنهان گشته است
جلوه کل بلبل بخاره را	باعث فریاد و اغغان گشته است
گر شود وحشی نویدی دور نیست	همچو مجنون در بیابان گشته است

در صنعت ترک کاف

دوران جهمان بقا ندارد	چون حسن بتان وفا ندارد
بهرامج سپهر مهر تابان	همچون رخ تو صفاء ندارد
باجور و جفا بازی دل	چون یار سهر و فا ندارد
آواز ز باب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد

دروادی غم لواندارد	دور از میر روی تو نویدی
در صنعت ترک لام	
بدین دیوانگی مجنون نبوده کو کین بدین خوبی نرسیده هر در چن بدین قیمت نباشد نافه مشکفتن نماید یادم از یار و دیار خوشتن ندیده کس بدین پاکیزگی در عدن	نگشته کس بکوی عاشقی رسوا چون بگفتن راست ناید وصف شوق جانان ز جبهه شرمناوی که بقیه جان خردی سکت را تا من آواره و کوی وفادید چشم کم بین ای بهمنشین نظم نویدی
در صنعت ترک میهم	
وز رخفت قطع نظر نتوان کرد صفت تنگ شکر نتوان کرد بی رخفت صبر و کمر نتوان کرد یاد از سنبیل تر نتوان کرد سخن از در و کمر نتوان کرد	بی یک لحظه بسر نتوان کرد پیش لب جان پرور تو دل ز بجزان تو فریاد کند چون بود زلف تو پیش نظر در نظر شعر نویدی چو بود
در صنعت ترک نون	
مه کیست که کرد بجال تو برابر کرد دولت وصل تو شود باز غیش در خیل شرآمده از همه بهتر	پیش نظر هست چو خورشید محقر سر در قدمت بازم و پیش تو میرم چشم شده بر صورت خوبت منیر

هر عاشق بیدل که پیوسته لعلت	کام دل خود یابد از عمر خوردن
حاشا که رسد بر دل غم دیده غبار	در راه وفای تو گرم خاک شود
در صنعت ترک واو	
ساقیا بگرش می کفام را	بگذران در دل غم آیام را
تا ز غم خالی کنم بکدم دلی	ای رفیق از باد به پیرن جام را
محت شام فراق آخر نشد	نیست صبحی ظاهر این شام را
جان بنا کامی رسید آخر بلب	از لببت حاصل نکردم کام را
صفتم باید شدن بهشتین	صحبت زندان در دآشام را
در صنعت ترک ناله و هجر	
بی تو جانان قرار نیست مرا	طاقت اندک نیست مرا
از سبک کوی کمترم بر او	بیش ازین اعتبار نیست مرا
کار من عاشقی بود شب و روز	غیر ازین کار و بار نیست مرا
در غریبی چو متبدا کاشتم	غم یار و دیار نیست مرا
چون تویدی بکنج محنت و غم	جز خیال تو کار نیست مرا
در صنعت ترک لا	
لطف حرم کوئی دل دهم کند	مانند حاجی که طواف حرم کند
با خود غم دمان تو همراه می برد	هر تنگ دل که رو بیا عدتم کند

<p>چون یار تیغ از پی قتلیم علم کند زان در هر کوی توان سر قدم کند شاید که یار ترک جفا و مستم کند</p>	<p>در ملک عشق بادشهر وقت خوشم پیدا شود دلم چو ببیند جمال تو از حال خود بکوی نویدی حکایتی</p>
<p>در صحبت ترک یا</p>	
<p>شکر دند که دست داد وصال در رهش کمر سرم شود پامال مطلب را نکه هست امر حال که خورده جام باده مال مال وصل را بجز و سحر راست وصال</p>	<p>رو نمود آن مهر سپهر جمال دامش را ز دست نکند نام از بان زمانه مهر و وفا ز اید شهر اهل حال شود راحت و محنت جهان بهم است</p>
<p>صمیمه غزلیات عجیب و مضموعات غریبه</p>	
<p>وز موسی تست نافه تا تار تار تار نالم چو غنیمت کلزار زار زار صد جوئی خون دیده خونبار بار دارم بسینه ای بت بیچار خار خار هر موسی بر تن من بیار مار مار تا جزد باشد آه باغیا ر یار یار افتادش آه با بسجنگار کار کار</p>	<p>ای از رخ تو در دل کلزار نار نار ای گلخنداری کل روی تو تابکی شب رنجتم بیاد قدت سر و بار من باشند ز باغ حسن تو گلچین من دی شب خیال زلف تو میشدیم که بود دور از یار و یارم و بی یار و یکسم گر در حیرانه سر در دل خسته خوندل</p>

چشم م جامه چه در د شکر	زمن بردند صبر و دل اموس دلبر
چه قرق رغا چه ع ع انور	دل بردند جانم هم اقامت م عارض
چه ن ن شهلا چه چ چ کوثر	بو چشم و دمان او انگر کس چشم
چه رخ ع کویا چه چ چ کافر	دمان و چشم آن مهر و اغنچه م جاد
چه س س شکین چه ن ن عنبر	خط و خال نگارنش اسنبل م نقطه
چه چ چ شکین چه خ خ ابتر	زرد و بجز او دارم احالت م خاطر
چه چ چ دیرین چه ب ب کمتر	ترا مهر و مه اند از جان اچاکر م بنده
چه آ آ بجد چه ف ف محشر	زلف و زلفانت شده پیدا آفت م فتنه
چه س س کلخ چه ب ب اهر	زخ و طغی نمی خواهد اساقی م باره

عشر

زلف داری بچو عنبر لب چو شکر	ای بالا چون صنوبر و یخت چو گره
قبله آزاد کافی ای منم با ر و خ	افتاب عاشقان و ماه تاب دلبران
در دمنم م شمنم تن کمر خفته تن و سپه	در میان ر و خ اندر کشیده رخ و ط
داری در دم تو داری در نیال تب	تو سپه آمد نگار من مراد عشق تو
م می در پیش من باشد لبه باشد در	لب لب بر لب نبوده باشد تا نسیم
نقل تو اتم از لبانت ب و وسه	ای نگار اگر تو مارا یک شبی همان ب
کس نرفته شکر چون س و ع و دوی	شاعران بسیار گفته شعرهای نیک

غزل	
ز زلف و خال و خط کویم ای شیخو بیا	انگشته ۳ سنبل و ۳ یحسان
بد و رخال و خط	اشک ۲ لبته و ۳ حیران
فتاده در کویت	اقباد و ۲ قیصر و ۳ خاقان
هم از تو می خوانند	احصار و ۲ کابل و ۳ نعمان
بد و بابل طرب	الوای ۲ نغمه و ۳ الحان
ز خنجره آید	ابلا و ۲ فحنت و ۳ افغان
بد و تو سعدی	بحق سید کونین و جمله امهاتان
غزل	
لب و دهان و دو چشم تو ای کلک فام	انبات و ۲ پسته و ۳ مادام
پیش آن شه نفس	اسیر و ۲ بید و ۳ گنگ نام
در زمان تو اند	اقباد و ۲ قیصر و ۳ بهرام
می فرستند	ارسل و ۲ نامه و ۳ پیغام
از تو می خواهند	ایرات و ۲ شهید و ۳ نظام
در زمان تو یافت	ارواح و ۲ زینت و ۳ اسلام
غزل	
رند و خال و خط تو از من زار	اقرار و ۲ محشادی و ۳ گفتار

مغز سنبلی و دهان بد و رخال و خط

نبت و لبسته و مادام چشمش آن استغفر

من بمن افرو	اسر شک ۲ ناله و ۳ افکار
می کند مارا	اخراب و ۲ بنجو و ۳ بیجار
از تو می خوانند	اشفاد و ۲ دولت و ۳ زنهار
از تو این خوانم	اشتراب و ۲ مطرب و ۳ دیدار
توضیحی را	احیات و ۲ مونس و ۳ غنچار
عزل	
در برم هرگز نیاید ای دریغ دلیلم	بهرترم از نه فلک کمر جاسی بایم بر در
چیزم چرا، لجنه نه مرا	بهرترم از نه فلک کمر جاسی بایم بر در
می برم صد آرزو بهرم ز بجز روی او	بهرترم از نه فلک کمر جاسی بایم بر در
چیزم چرا، لجنه نه مرا	بهرترم از نه فلک کمر جاسی بایم بر در
می درم اندر زارش شری صد پیرین	بهرترم از نه فلک کمر جاسی بایم بر در
ربابی	
من باغ جهان را قفسی دیدم بوس	مغش ز هوا و سوس دیدم بوس
از صبح وجود تا شبگاه عدم	چون چشم کشودم قفسی دیدم بوس

غزل	
<p>چشمم که نه به آینه به آینه از دلم دیش در آینه زانچو دلم</p> <p>چشمم که نه به آینه به آینه از سرم سودای عالم کمر فدا عشق او</p> <p>چشمم که نه به آینه به آینه از کرم ای جان من کیره گذر کن سحر من</p>	<p>چشمم که نه به آینه به آینه یابرم در کور داغ از ویشتر از عجب ان</p> <p>چشمم که نه به آینه به آینه بستم اکنون نباشد از خلائق در خون</p> <p>چشمم که نه به آینه به آینه بگریم رویت اگر سازم نهارت نقد جان</p>
<p>ی خرم خون بگر ای ای خرم در یاد او</p>	
غزل در صنعت تعطیل	
<p>آمد الم که در سرم آه دارد سیر طره که مارا</p> <p>هر که دل مرا در دزد کار دلم آه و درد کردد</p> <p>درد و الم مرا مده و سال کرد سیر او که حاله کردم</p> <p>کو آورد اسسم مادر و ما</p>	<p>دارد مهر که در دلم آه در دام الم مدام اندر</p> <p>کرد دل پر دو عالم آگاه ازد سیر او او اگرگاه</p> <p>دارد الم و مهال او واه آورد حسود حاله ماه</p> <p>کرد معلوم هر کرا راه</p>

غزل در صنعت منقوط	
تغضب لغت چمن جنبی بین بت چینی تخت چمن نشین تیغ چمن جبین بزن بتنی بغضب نیز فیض بخش بتی شفتی تن ز خمر چمن پیش	تیزی تیغ تیر مینی بین زینت تن ز تخت چینی بین زیب تیغفت بن شینی بین فیض بخشی ز چمن جنبی بین نقش چنی بحر چینی بین
چیتان با سیم شصت	
آن چیت که از دو نایه شبگون چون دست بروزنی زانداره برون	یکپاره تنش ولی ز صمد پاره برون چون دیده عاشقان فروزون
چیتان با سیم شصت	
یک در حوض و ایم مار سپهر دنیا آب گشته قوت دارد مار گشته قوت مرغ	مار سپهر حلقه کرده مرغ زرد دنیا مار چون بی آب گردد مرغ میزدان دنیا
نهیکی حفته ویدم قهر دریا عجب باشد که آن شکلی ندارد	کرفته در دهان یکدانه کوهر ولیکن میخورد دریا صحرای صحر
چیتان با سیم لحاف	
عجب دیدم دوشوهر یک نسائی ولیکن هر دو شوهر زاده است	میان هر سه پستان مهر و وفا روا باشد بهر نازیب نکاحی

چیتان باسم جوشه

چیت آن چیزی که از دوزخ جگر تن	ریشگی دارد مثال شعله آتش بزرگ
پرسی دارد و لیکن طاقت پرواز نیست	بزرگتر کون او انگشت غیبی سخن
سری دیدم همچو کوشی سلطان	نه از اناج و نه از سر سبز چشمان
خری باشد که این معنی نفی	زیر کمر او آتش و آتش نادرانی
چیت ماری اگر آن دو سر دارد	وزر و سوراخ سر برون آرد
هر که بکشد این معنی را	والهم از عاشقی خبر دارد

چیتان باسم قلیان

چیت آن یعنی که بر سر او	ساخته پُر زبرک سوزان است
گاه در دست مؤلفان باشد	گاه در دست مالداران است
تیر خالی بناف خود دارد	شکست همچو خوک نالان است
هر که بکشد این معنی را	حاجی عقل او اسد خان است
کلی دیدم که آن بی خار باشد	نه در صحنه در کتار باشد
نه آنز اکس خردنی کس نشود	ولی در تخته بازار باشد

قلم

چیت آن چیزی که از کافور جود	کبر دست شاه افتد ملک کند روز
سنگ در چیزی سیاه و قی کند چای	کبر ز قلم بازار غنچه می بستر روز

2470

٢٥

DUE DATE

١٩١٣

١٢٥٢

Handwritten text in a non-Latin script, possibly Indic, located above the table. The text is arranged in three lines: the first line contains two groups of characters, the second line contains a single group, and the third line contains a single group.

Date	No.	Date	No.